



آریستوکراسی تازه

(حکومت شایسته‌ترین گسان در جهان امروز)

«... روزی فرا تواند رسید که غوغا^۱ خداوندگار باشد و زمان یکسره در آبهای کم ژرفا غرق شود.»

از اینرو برداران، ما را به نژادگی^۲ نوی نیاز است که با جمله غوغا و جمله خداایگان-سالاری^۳ بستیزد و بر لوحهای نو واژه «نژاده»^۴ را از نو بنگارد.^۵

پیشگفتار مترجم:

معنای اصلی «آریستوکراسی یا مهانسالاری، [از ریشه یونانی aristos [Kratia] ... که در عین حال توجیه اخلاقی آن را نیز در بردارد، حکومت سرآمدان است که برتری ایشان بر اساس وراثت و شرف خونی است و بنا بر این می توان آن را «نژاده سالاری» یا «مهانسالاری» (حکومت نژادگان و اشراف) ترجمه کرد. البته یافتن یک معیار کلی (جز وراثت) برای برتری سخت دشوار است و در عمل تاکنون کمتر معیاری برای گزینش بهترین گسان به کار رفته است.

در فلسفه سیاسی یونان «آریستوکراسی» به معنای حکومت کسانی است که به کمال انسانی از همه نزدیکترند. ارسطو (در رساله سیاست) و افلاطون (در رساله جمهوریت) برای یافتن معیارشناسانی شایسته‌ترین گسان برای حکومت بسیار کوشیده‌اند (...). در فلسفه سیاسی چین باستان، بویژه در فلسفه کنفوسیوس، نیز توجه خاص به نوعی بهانسالاری، یعنی حکومت با فضیلت‌ترین مردمان به عنوان بهترین نوع حکومت، دیده می‌شود.^۶

واژه آریستوکراسی به مرور زمان درونمایه اولیه خود را از دست داده و دارای بار منفی گردیده است، تا آنجا که از آریستوکراتها به عنوان «قشرهای صاحب ثروت و مکتب» و از قدرت آنان به عنوان «قدرت سیاه» یاد شده است! بسیاری آریستوکراسی و نخبگان را یکی می‌انگارند و امروزه اصطلاحات آریستوکراسی اداری، آریستوکراسی حزبی و حتی آریستوکراسی کارگری نیز رایج است. مقصود از این آریستوکراسی، قشری است که در یک پیکره همبسته اجتماعی (حزب، اتحادیه کارگری) سبک و شیوه زندگی اش را از مابقی افراد جدا می‌کند و خود را «قشر برگزیده» آن گروه می‌پندارد.

در نوشته‌ای که در زیر خواهید خواند، آلن دوبنوا، با الهام از نیچه، برداشت و تعریفی نو و والا از آریستوکراسی می‌کند. در این برداشت، بهترین معیار برای شناسایی شایسته‌ترین گسان، منش^۷ است و همان گونه که خواهیم دید، وی «نخبگان والا منش» را آریستوکراسی می‌خواند. در ضمن، عامل پایانی و ماندگاری آریستوکراسی را حفظ ارتباط با مردم می‌داند؛ در واقع به گفته خودش، او به «آریستودمکراسی» معتقد است. برای آگاهی خوانندگان ارجمنند، یادآور

می‌شود که آلن دوبنوا در جای دیگر^۸ نیز منش آریستوکراتیک و منش بورژوا را - که در تقابل با یکدیگر است - به ما شناسانده.

واژه‌ها نیز مانند انسانها گاه به ناروا بدنام و محکوم می‌شوند و از آنان باید اعاده حیثیت کرد. نوشته زیر اعاده حیثیتی است از واژه آریستوکراسی. نظر به اهمیتی که از سالها پیش برای این نوشته آلن دوبنوا قائل بوده‌ام و علاقه خاصی که به آن داشته‌ام، در ترجمه آن هر جا که با اشکال و ابهامی روبرو گشتم، موضوع را مستقیماً با خود نویسنده، از طریق نامه، در میان گذاشتم و او آن را روشن و بر طرف کرد. ترجمه زیر مدیون یاریهای نویسنده و نیز دوست اندیشمند و بزرگواری دیگری است.

پارسی گردانی این نوشته را به دخترم پالمیس پیشکش می‌کنم و پیشگفتارم را با این سخن نیچه به پایان می‌برم: «شما باید به سرزمین فرزندان عشق بورزید - نایافته سرزمینی در دورترین دریا. این عشق نژادگی نو شما باد! بادبانه‌ایتان را فرمان می‌دهم که آن را همچنان بچویند و بچویند!

در فرزندانان باید این را که فرزند پدرانان بوده اید جبران کنید: این گونه باید همه آنچه را که گذشته است نجات بخشید! من این لوح نو را بر فراز شما می‌آورم.»^۹

«نژادگی نوینی که خواهان و آرزومند آنید، نه منشاء سلطنتی دارد و نه منشاء سباهگیری... جوانه‌های کمیاب آن در نفس نژادگی و در بی‌نظمی یافت می‌شود، و نژادگان را از فروع راستینی که در چشمان آنان می‌درخشد می‌توان باز شناخت.»
استفان گئورگه (Stefan George)

در ضرورت نخبگان برای هر جامعه‌ای که تا اندازه‌ای سازمان یافته باشد، تردیدی نمی‌توان داشت. تجربه تاریخی نشانگر این امر است: هیچ جامعه توسعه یافته‌ای را نمی‌شناسیم که نخبگانی به وجود نیاورده باشد. در همین اواخر، تشکیل رژیم‌های سوسیالیستی و کمونیستی، که مدعی به کمال رسانیدن برابری اجتماعی بودند، بار دیگر این نکته را ثابت کرده است.

پژوهندگان، ارتشیان یا دولتمردان نخبه وجود دارند، راهزنان نخبه، کلاهبرداران نخبه و... نخبه نیز یافت می‌شوند. به عبارت دیگر، مفهوم «نخبگان» ارتباط پیدا می‌کند به تعدادی اندک از کسانی که، در درون یک گروه معین (اجتماعی، حرفه‌ای، و غیره)، کار را به نحو احسن و مطابق با معیارهای خاص آن گروه انجام دهند. اما نمی‌توان نتیجه گرفت که فعالیت این نخبگان لزوماً پسندیده یا سودمند است.

تعریف نخبگان از دیدگاه بورژوازی که صرفاً عامل هوش و ذکاوت عملی (یعنی هوش مورد نظر روانشناسان) را مورد توجه قرار می‌دهد، به نظر من ابهام فراوان دارد. هوشمندترین افراد لزوماً نه درست‌اندیش‌ترین کسانی‌اند و نه صاحب نیرومندترین و برترین منش و شخصیت. بی‌شمارند نخبگان بورژوازی که به ارزشهای اعتقادی خویش، ارزشهایی که خود را مظهر آن می‌دانسته‌اند، پشت پا زده و خیانت ورزیده‌اند. از آن گذشته، هر بار که این به اصطلاح نخبگان دست به خیانت زده‌اند، ارزشهای راستین و پایدار در درون «مردم» حفظ شده است (واگنر قائل بود به این که «هنرمند آینده» از میان مردم برخاورد خاست). نیچه در سال ۱۸۸۵ گفت: «روح به تنهایی سرچشمه والایی و بزرگی نیست. بلکه برعکس، ما به چیزی نیازمندیم که روح را والا و بزرگ سازد.»

نتیجه‌گیری: احتیاج عصر ما به این نیست که «نخبگان جدیدی» روی کار آیند. روزگار ما بیشتر به انسانهای والامنش نیازمند است تا به انسانهای هوشمند، بیشتر به انسانهای استوار چون ستون نیازمند است تا به مغزهای درخشان. اما «نخبگان استوارمنش» را نباید هم تراز دیگر نخبگان دانست. به این گونه نخبگان صاحب‌منش استوار می‌گویند: آریستوکراسی. جهان امروز بیشتر به «آریستوکراسی جدید» نیازمند است تا به «نخبگان جدید».

پیدایش و شکل‌گیری آریستوکراسیهای هند و اروپائی در تاریخ به دو طریق انجام گرفته: از یک جهت، در درون خود جوامع هند و اروپائی به وسیله یک بخشبندی سه‌گانه کارکردی؛^{۱۱} از جهت دیگر، هم زمان با کشورگشاییها و کوچ‌ها با تسلط اقوام هند و اروپائی بر جماعات بیگانه. در مورد این خصوصیت آریستوکراتیک نخستین تمدنهای هند و اروپائی، هیچکس تردیدی ندارد. ولی نباید چنین نتیجه‌گیری کرد که فقط اقوام هند و اروپائی انحصار چنین آریستوکراسیهایی را داشته‌اند: به عنوان نمونه چین و ژاپن هم آن را دارا بوده‌اند. اما آن چه حقیقت دارد این است که یک شکل خاص هند و اروپائی از آریستوکراسی وجود دارد که کاست برهمنان در هند و دانی، آزادگان^{۱۲} اسپارتنی، نجبای آتن، بزرگزادگان رومی و اشراف قرون وسطی مظاهر گوناگون آن بوده‌اند.

در اینجا تذکر این نکته لازم است که از درهم آمیختن اشرافیت و آریستوکراسی باید پرهیز کرد. آریستوکراسی دارای این خاصیت بدیهی است که به نهاد و تشکیلات و نتیجتاً به یک طبقه اجتماعی با وظیفه‌ای خاص تبدیل شود. با این همه، امکان آن هست که این طبقه در طول زمان روح و خصوصیات آریستوکراتیک خود را از دست بدهد. در این صورت، صرف تعلق داشتن فرد به چنین طبقه‌ای، مؤید وجود واقعی خصلت‌های آریستوکراتیک در او نیست. تعریفی که افلاطون و ارسطو با توجه به مفهوم سیاسی از آریستوکراسی می‌کنند، یعنی فرمانروائی شماری اندک از بهترین و با فضیلت‌ترین مردمان، در تقابل با پادشاهی (فرمانروائی یک تن) و دموکراسی (فرمانروائی همگان)، برای ما چندان قانع‌کننده نیست. در واقع، امکان دارد که پادشاهی و آریستوکراسی با هم پیوند داشته باشد - هر چند همواره چنین نیست. از سوی دیگر، در یک دموکراسی سالم، فرض بر این است که مردم آراء خود را به بهترین و شایسته‌ترین مردمان می‌دهند. دست‌کم در تئوری، کمابیش کلیه اشکال حکومتی مانند دموکراسیها،

واژه «آریستوکراسی» با گذشت زمان درونمایه اولیه خود را از دست داده و دارای بار منفی گردیده است، تا آنجا که از آریستوکراتها به عنوان «صاحبان ثروت و مکتب» یاد شده و قدرتشان را «قدرت سیاه» نامیده‌اند. اما واژه‌ها نیز مانند انسانها، گاه ناروا بدنام می‌شوند و باید آبرویشان را بازگرداند.

آلن دوبنوا، با الهام از نیچه، برداشت و تعریفی نو و ارزشمند از آریستوکراسی دارد و بهترین معیار برای شناسائی شایسته‌ترین کسان را منش و شخصیت والا و استوار می‌داند؛ همان چیزی که ژنرال دوگل آن را «فضیلت در روزگاران سخت» خوانده است. او «نخبگان والامنش» را آریستوکراسی نام می‌نهد، بزرگانی که عامل پایائی و ماندگاریشان حفظ ارتباط با مردم است و پدید آورنده «آریستو دموکراسی»‌اند.

مفهوم «نخبه»، برخلاف آنچه تصور می‌شود، ماهیت اخلاقی ندارد و صرفاً در حوزه جامعه‌شناسی قرار می‌گیرد. «نخبگان» مترادف «آریستوکراسی» نیست؛ هر نظام آریستوکراتیک نخبه پرور است، اما هر نخبه‌ای آریستوکرات نیست.

نیاز عصر ما این نیست که «نخبگان» جدیدی روی کار آیند؛ روزگار ما بیشتر به گروههایی از انسانهای والامنش و استوار نیازمند است تا انسانهای با هوش و صاحب مغزهای درخشان.

اتحاد شوروی به سرعت ناچار شد از ادعاهای عجیب و غریبی که برخی از بنیانگذارانش در ضمیمه با سلسله مراتب اجتماعی ابراز می‌داشتند، دست بردارد. مادر بلوک شرق ناظر ظهور و توسعه «یک طبقه جدید رهبری» بودیم که میلوآن جیلاس آن را تشریح نموده و مصداق کامل «قانون آهنین الیگارشویی‌ها» است که روبرتو میخلز^{۱۳} در باب آن صحبت کرده است.

اما قبول ضرورت و اجتناب‌ناپذیری وجود نخبگان، مسئله‌ای پیش می‌آورد که راه حل آن هنوز پیدا نشده است: جامعه‌ای که فی‌حد ذاته مرجع است.

از سوی دیگر، مفهوم «نخبگان»، برخلاف اعتقادی نسبتاً شایع، ماهیت اخلاقی ندارد و صرفاً به جامعه‌شناسی مربوط می‌شود. تذکر این نکته اساسی به نظر می‌رسد که لفظ «نخبگان» مترادف با «آریستوکراسی» نیست. هر نظام آریستوکراتیک نخبه پرور است اما هر نخبه‌ای آریستوکرات نیست. در عرف عام، تعلق به جماعت نخبگان، یعنی تعلق به جماعت بهترین و کاردارترین مردمان. اما تعبیر بهترین و کاردارترین نسبی است و در توضیح این مطلب ویلفرد پارتر در «رساله جامعه‌شناسی عمومی» نشان داده که همان گونه که

پادشاهی‌ها، حکومت‌های استبدادی والیگاری‌ها ممکن است منزلت و مکانی برای آریستوکراسی قائل بشوند.

از آن گذشته، بسیاری از ملت‌ها دارای حکومت‌هایی بوده‌اند مرکب از پادشاهی، آریستوکراسی و دموکراسی. آنها به طور غریزی این گونه حکومت‌های مختلط را برگزیده‌اند، حکومت‌هایی که موسکا (Mosca) آنها را دارای بیشترین دوام و پایداری می‌دانست به دلیل آن که بهترین نوع حکومت به شمار می‌آمدند. ما می‌توانیم، از دموکراسی یونان و در قرون وسطی از حکومت آزاد ایسلند نام ببریم. اما بدون شك کامل‌ترین نمونه، جمهوری رم است که در آن کنسولها نوعی اقتدار شاهی را به کار می‌بردند، حال آن که سنا رکن آریستوکراتیک و شوراها رکن دموکراتیک حکومت را تشکیل می‌دادند. ما در اینجا با نمونه‌ای تمام عیار از مفهوم «صلح سراسری رومی» و صلح اجتماعی روبرو هستیم؛ و این صلح اجتماعی از نظریه «قرارداد اجتماعی» هند و اروپائی (نظریه‌ای تلویحی) ناشی می‌شود که نه بر تقابل و رویارویی طبقات بلکه بر «همکاری» آنها تکیه دارد. در این زمینه، بی‌فایده نیست یادآور شویم که نجبای رومی بودند که در سال ۵۰۹ پیش از میلاد مسیح سلطنت را برانداختند و یک «جمهوری آریستوکراتیک» جایگزین آن ساختند. از آن پس، آریستوکراسی رومی همواره خود را با دو خطر روبرو دید: بازگشت حکومت سلطنتی و شورش توده مردم. آریستوکراسی رومی که خود را ناگزیر از دفاع در برابر این دو خطر می‌دید، توانست یک قانون اساسی «سه بخشی» برای خود فراهم سازد که براساس آن انتخابات از دو طریق که با آریستوکراسی سازگاری داشت برگزار می‌شد: تجلیل و توقیر معارف و رأی‌دهی.

سی. نورثکوت پارکینسون (C. Northcote parkinson)^{۱۳} می‌نویسد: «در رم، طبقه فرمانروا یک آریستوکراسی راستین بود؛ تنها ثروت و دارائی آریستوکراتها رشک‌انگیز نبود، بلکه به شهامت و دلیری و کاردانی آنان نیز ارج گذاشته می‌شد. هر یک از آنان جنگ دیده و جنگ آزموده بودند بی آن که بی‌ابرونی و ننگی به بار آورده باشند؛ هر یک قوانین و هنر رهبری را فرا گرفته بودند؛ هر یک به عنوان کارمند دولت و قاضی خدمت کرده بودند. افزون بر اینها، پوشاک و سر و وضع و هیئت آنان از سادگی کاملاً زاهدانه و سرزماپانه‌ای^{۱۴} برخوردار بود. چنین سیاست‌گزارانی بودند که قدرت تسخیر عالم شناخته شده آن زمان را در خود داشتند (تحول اندیشه سیاسی، جلد یک، گالیمار، ۱۹۶۴).

در مورد فرانسه، روابط میان سلطنت و آریستوکراسی معنای عمیق‌تری دارد. در سیر تکوینی ملت فرانسه چه می‌بینیم؟ می‌بینیم که آریستوکراسی کوچک فرانک‌ها که به صورت حکومت سلطنتی موروثی نهادی شده است، در وهله اول خود را از بخش ژرمن نشین اروپائی جدا کرده و مدافع رم و ارزشهای رومی می‌شود؛ در وهله دوم به تدریج که آریستوکراسیهای محلی به تاج و تخت (حکومت مرکزی سلطنتی) می‌پیوندند، به صورت پایگاهی درمی‌آید برای پیکار دائم میان پادشاه و اشراف. این یک امر مسلم است که خانواده سلطنتی فرانسوی معروف به کاپتین‌ها (Les Capétiens)^{۱۵} دست از مبارزه بر ضد آریستوکراسیها بر نمی‌داشتند چون آنها را عامل تداوم گرایشهای گریز از مرکز می‌دانستند و وجودشان را با اقدام و عمل تمرکزجویانه خود ناهمساز می‌یافتند. این مبارزه بین شاهان فرانسه و آریستوکراسی‌ها در هنگام جنگهای معروف به فروند (fronde)^{۱۶} به اوج خود رسید. سرانجام، لوتی چهاردهم که آریستوکراسی را بورژوازی کرده و با اعطای امتیازات خریده بود، توانست قدرت را از جنگ آن درآورد و بدین ترتیب اقدام تمرکزجویانه خود را به فرجام برساند؛ اما با انجام این اعمال در تمهید مقدمات عینی انقلاب بورژوازی ۱۷۸۹ مشارکت کرد.

بسیاری از آریستوکراسیها موروثی بودند. با این همه، چنین به نظر می‌آید که دراصل، در نزد اقوام هند و اروپائی، قاعده و قانون نسبتاً انعطاف‌پذیر بوده و «وارث» اغلب موظف بوده لیاقت و شایستگی اش را برای احراز تشخیص تمهید مقدمات عینی انقلاب بورژوازی ۱۷۸۹ مشارکت کرد.

بسیاری از آریستوکراسیها موروثی بودند. با این همه، چنین به نظر می‌آید که دراصل، در نزد اقوام هند و اروپائی، قاعده و قانون نسبتاً انعطاف‌پذیر بوده و «وارث» اغلب موظف بوده لیاقت و شایستگی اش را برای احراز تشخیص تمهید مقدمات عینی انقلاب بورژوازی ۱۷۸۹ مشارکت کرد.

«جواز مخصوص» باشند. اما از سده شانزدهم، صدور این گونه جوازا افزایش یافت.

در سده هفدهم، استثنائاتی در نظر گرفته شد: فهرستی از فعالیت‌های غیر مجاز برای اشراف فراهم گردید که اندک‌اندک بسط یافت (صنعت معدن در سال ۱۶۰۱، بازرگانی دریائی برای عمده فروشی در سال ۱۶۲۹، بازرگانی دریائی برای خرده فروشی در سال ۱۶۶۹، همه رشته‌های عمده تجارت در سال ۱۶۹۶، و غیره). مقارن این تحولات، کار خرید عناوین اشرافی ساختگی به موازات اعطای امتیازات فراوان پیش رفت و نجبا و اشراف کشور جذب تشکیلات دربار شدند.^{۲۸} درست است که لوئی چهاردهم دستور یک تجدیدنظر کلی در زمینه القاب و عناوین راداد ولی خود او سرمنشأ ارتقاء بورژوازی بود و همواره آن را رودرروی آریستوکراسی قرار می‌داد. ژراردوسید (Gérard de Sède)^{۲۹} می‌نویسد: «حکومت به آرامی جلوی این جنبش را گرفت؛ شاید درصدد نبود که آن را کاملا از حرکت بازدارد. چون پیش از یک سده پیش از آن، خود حکومت با افزایش قیمت مناصب اشرافی مانع از این حرکت نشده بود. در ضمن، بدش نمی‌آمد که در حوزه اشرافیت نوعی بی‌نظمی و هرج‌ومرج حاکم باشد زیرا این امر مانع می‌شد که طبقه فئودال مجدداً دست به اقدامات بزرگ سیاسی بزند. جنگ‌های معروف به فروند (Fronde) هنوز از یادها نرفته بود.»^{۳۰} دسترسی بخش بزرگی از بورژوازی به مناصب درحوزه حاکمیت یکی از ویژگی‌های غالب سده سده واپسین رژیم سابق [رژیم پادشاهی پیش از انقلاب کبیر فرانسه] بود. کلبر (Colbert)^{۳۱} فرزند یک تاجر ماهوت فروش در شهر رِمس (Reims)، نمونه بارزی بود از اشرافیت مجهول. دیری نگذشت که وی مدعی شد اصل و نسبش به اشراف اسکاتلندی می‌رسد و برای تأکید گفته‌هایش تا آنجا پیش رفت که در سنگ قبر اجدادش دست برد.



معمولاً گفته می‌شود که شکست‌ها و ناکامی‌های برخی از نظام‌های آریستوکراسی، از جمله آریستوکراسی در رژیم سابق [فرانسه]، به لحاظ آن بوده است که از قدرتش «سوءاستفاده» کرده‌اند. منظور از «سوءاستفاده» چیست؟ اگر این است که آریستوکراسی‌های پیشین از «قدرتی بیش از حد» برخوردار بوده‌اند، که درست نیست. در عوض، اگر بگویم توازن بین حقوق و تکالیف بر هم خورده بوده، سخن درست و موجهی است و از آن، این نکته بدیهی را نتیجه می‌گیریم که یک آریستوکراسی هنگامی دچار تباهی و انحطاط می‌گردد که توازن بین حقوقی که دارد و تکالیفی که بر عهده‌اش گذاشته شده بر هم خورد. برخلاف افسانه بردازیهائی که برای ما می‌کنند، هیچ حکومت شونده‌ای هیچگاه حکومتگران خود را از این بابت که دارای حقوق بیشتری هستند سرزنش و ملامت نکرده، مشروط بر آن که ببیند این حقوق در برابر مسئولیت‌های سنگین تری است در عوض، به محض این که توازن میان حقوق و تکالیف بر هم خورد، هر حکومت شونده‌ای حق اعتراض پیدا می‌کند. آریستوکراسی که قبلاً ستوده و مطلوب بود، بعداً مورد خرده‌گیری و سرانجام مورد بی‌زاری و نفرت قرار گرفت. رفتار و کردار آریستوکراسی طوری بود که سرسخت‌ترین خرده‌گیران و عیب‌جویانش را مُحق جلوه می‌داد و آریستوکراسی از جوهر خویش تهی گشته، بهانه‌ای در اختیار خرده‌گیران کینه‌توز می‌نهاد که به سود خود از آن بهره‌برداری کنند.

نظم به صورت بی‌دادگری درآمد. و به جای عملکرد موزون تشکیلات و سازمان‌های اجتماعی، تفرقه ناشی از چنددستگی‌ها و اختلافات احزاب و گروه‌ها نشست. آریستوکراسی از طریق «منفور ساختن» خود نه فقط انسان‌هایی را که مظهرش بودند، و مقام و جایگاه اجتماعی آنان را نفرت‌انگیز نمود، بلکه جهان‌نگری آنان را نیز زشت و نفرت‌انگیز جلوه داد و این امر به مراتب بدتر و خطرناک‌تر بود. آریستوکراسی، ارزشها، نگرشها و حتی واژگان خاص خود را (تحمل‌ناپذیر) نمود. سخن کوتاه، آریستوکراسی، خود شرایط

تلقی آریستوکراتیک از مفاهیم شرف و آبرو ناشی می‌شود. اما، شرف و آبرو نیز موضوعی است مربوط به «حالت روحی» و نه «سطح فکری».

در چنین چشم‌اندازی، از دست دادن شرف و آبرو یعنی نیستی: «شرف و آبروی یک طبقه، یک خانواده، یک مرد و همسرش، یک قوم و یک ملت، شرف کشاورزان، سربازان، حتی راهزنان، همه بیانگر آن است که زندگی یک فرد ارزشمند است، و این که از نظر تاریخی دارای ارجمندی و تمایز و اصالت است.» (اسوالداشنگلر)

هر آریستوکراسی، خود قانون خویشتن است. آریستوکراسی نظم «می‌بخشد» چون خود مظهر نظم «است». گفته‌اند که «زور بر حق مقدم است». این عبارت صدبار تکرار و صد بار هم بد فهمیده شده است - ولی بدان معنا نیست که زور بر حق اولی است. آریستوکراسی، پس از تبدیل شدن به یک «طبقه سیاسی»، مانند هر طبقه حاکم، نه فقط دستگاهی اداری بلکه «دستگاهی مدنی» مبتنی بر «عادات ذهنی»، «ارزشهای ضمنی» و «الگوهای فکری» ایجاد می‌کند؛ و بدین ترتیب می‌کوشد حضورش را توجیه و قدرت خویش را به طور عینی تقویت کند. در نهایت امر، نظام آریستوکراسی باید قادر باشد «معنای دقیق کلمات را تصریح کند» زیرا وفات اجتماعی مآلاً براساس معنای کلمات پی‌ریزی می‌شود. فقط به این طریق است که آریستوکراسی می‌تواند تعارض موجود میان ذهنیت مربوط به احکام خود و ضرورت قاعده مربوط به زمان و مکان را از بین ببرد (این قضیه در مورد هر جامعه‌ای مصداق دارد).

آریستوکراسی، در سیر تحولش، همان منحنی شناخته شده فرهنگ‌های بزرگ و چرخه‌های تمدن را پیموده است. در بادی امر آریستوکراسی «ارزش آفرین» بود، تا آنجا که این ارزشها طبیعی جلوه می‌داد، ولی اندک‌اندک با نهادی شدن، نقش نوآورانه‌اش را از دست داد. به تدریج، انرژی و نیروی آریستوکراسی کاهش یافت به اندازه‌ای که دیگر چیزی برایش نماند مگر قدرت پدید آمده از همین انرژی از دست رفته. و سپس، قدرت را نیز از دست داد چون دیگر انرژی و نیروی در کار نبود. همان طور که یک ماشین هر چه بیشتر به کمال فنی نزدیکتر شود آسیب‌پذیرتر نیز خواهد بود، انحطاط آریستوکراسی هم امری مقدر و قابل پیش‌بینی بود. نظام‌های آریستوکراسی به اوج رسیدند و از همان اوج به زیر افتادند.

یک علت دیگر تباهی آریستوکراسیها پیشرفت طبقه بورژوا بود که بر اثر گذار از دوران فئودالی (که در آن اقتصاد روستائی تسلط داشت) به یک جامعه سوداگر (که در آن کارخانه و دادوستد کلان جایگاه چشمگیرتری داشت)، تسهیل شد. زوال از هنگامی آغاز گردید که زمین دیگر به منزله یک دارائی غیر قابل انتقال^{۳۲} تلقی نمی‌شد بلکه کالائی قابل واگذاری به شمار می‌آمد که اغلب اوقات کفالت و اداره آن به دیگران سپرده می‌شد. به نظر می‌رسد که این جریان در انگلستان زودتر از فرانسه روی داده باشد: از همان آغاز سده هفدهم، بیشتر املاک اشراف انگلستان چندین بار دست به دست شده بود. سی. نورثکوت پارکینسون می‌گوید: «برای بازماندگان بسی دشوار بود که به نیاکان دوردست خود افتخار کنند، آن سان که در فرانسه عمل می‌شد؛ در فرانسه خانواده‌های قدیمی دارای ریشه «شوالیه‌گری»، اصالت خویش را به سال ۱۳۶۰ می‌رساندند.»

خاندانهای بزرگ دست در دست وکلا، کشتی‌داران و بازرگانان شراب گذاشتند و با شور و شوق به تجارت پرداختند. «در سده هیجدهم، آریستوکراسی انگلستان همچون گروهی به نظر می‌آید مرکب از افراد بسیار متفاوت که پهای از قشرهای پائین تر (که دارای شَم قوی برای دادوستد و مسائل حقوقی بودند) عضوگیری می‌کرد.»

در فرانسه که «زندگی اشرافی» با فعالیت‌های تولیدی و تجاری ناهمساز تلقی می‌شد، اشراف وقتی می‌توانستند به چنین مشاغلی بپردازند که دارای

۱۴. در متن اصلی *spartiate* (اسپارتی) آمده است. یادآور می‌شود که اسپارتی‌ها به علت ساده‌زیستی در تاریخ نامبردار بوده‌اند. شیوه زندگی آنان ساده، آداب و رسومشان بی‌بره‌بایی و فداکاری‌شان برای میهن بی‌دریغ بود. - م.

۱۵. سومین نسل از شاهان فرانسه که این نام را از اسم پنهان گذار این دودمان به نام هوک کاپت (*Hugues Capet*) گرفته است. این دودمان از ۹۸۷ تا ۱۳۲۸ میلادی بر فرانسه سلطنت کردند. - م.

۱۶. در سده هفدهم اشراف فرانسه بر ضد حکومت سلطنتی قیام کردند و میان آنان و لونی چهاردهم جنگ درگرفت. - م.

۱۷. به تعبیر سعدی «روستازادگان دانشمندی که به وزیری پادشاه رفتند». - م.

۱۸. نگاه شود به: روح بورژوازی، آن دوینوا، ش. رستگار، ماهنامه اطلاعات سیاسی - اقتصادی فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۲، شماره ۶۷۶۸.

۱۹. از دیدگاه بورژوازی، انسان بره‌بایی چیزهایی که دارد ارزش گذاری می‌شود و کامیابی مادی گواه ارزشمندی است. و چون آنچه داریم بایستی به گونه‌ای ارزیابی گردد که همگان آن را بپذیرا شوند، طبیعتاً بول پایه و معیار جهانی می‌گردد. (همانجا). - م.

۲۰. معادل آن به زبان آلمانی (*Wirtschaft*) است. در اساطیر باستانی هند و اروپائی درخت (یاستونی) است که از قطب شمال تا ستاره قطبی، زمین را به آسمان می‌پیوندد. - م.

۲۱. اخلاقی مثبت، اخلاقی که به جهان و زندگی «آری» می‌گوید. - م.

۲۲. میجازا یعنی تمایل و علاقه به امور و چیزهایی که دارای ارزش است بدون آن که لزوماً دارای قیمتی باشد. - م.

۲۳. کامجویی از حیات و جهان مادی، خود را جزئی از هستی و زندگی و جهان دانستن، احساس یگانگی با جهان هستی، برهیز از مستحیل شدن در جهان هستی و حفظ فردیت متمایز خویشستن. - م.

۲۴. آنچه قائل به تضاد میان مفاهیم ارزش و قیمت است. قیمت قابل تبدیل به قیمت و اندازه گیری و محاسبه و غرهه است، درحالی که ارزش منحصرأ مربوط به عوالم کیفی است. به عبارت دیگر ارزش قیمتی ندارد. - م.

۲۵. اشاره به این که در رُم، در نظام چند خدائی، محرابی وقف خدایان ناشناخته بوده است. - م.

۲۶. «با رغبت و خشنودی، درد و سختی را پذیرفتن»، در مفهوم «خودآزمایی» در ایران باستان یک هدیه پنداری بوده است. بسیاری از داستانهای شاهنامه (از جمله هفت خوار رستم و اسفندیار، داستان بیژن، داستان فریدون و زن گرفتن پسرانش...) را بدون درک این مفهوم خودآزمایی، نمی‌توان فهمید. در خودآزمایی، پذیرفتن دردها و سختی‌ها با خواست و رغبت شخصی برای پرورش و شکوفائی «خود» است (...). انسان برای پیدایش و آفریدن «خود»، راه پذیرش دردها و سختی‌ها و خطر را با خواست خود برمی‌گزیند (...).

گوهر روان ایرانی را درست می‌توان از تفاوت این هدیه خودآزمایی و ساقفه «گوناگون *agonon*» یونانیان کهن فهمید. نه تنها فهم این هدیه در شاهنامه به عنوان یکی از بنیادی‌ترین عناصر زندگانی اجتماعی و سیاسی و تربیتی اهمیت دارد، بلکه زنده ساختن این ساقفه خودآزمایی در مردم می‌تواند تحولی شگرف در زندگانی اجتماعی و تربیتی و... پدید آورد.

خودآزمایی بر بنیاد «قداست زندگانی» به عنوان برترین گوهر، قرار دارد (همگام هنگام، منوچهر جمالی، صص ۱۸۷-۱۸۶).

۲۷. غیر قابل انتقال بودن زمین و در پی آن اعمال حق ارشدیت، فرزندان کهنتر را به ماجراجویی وامی‌داشت و مانع از خرد شدن میراث خانوادگی می‌شد. - م.

28. *Curialisation (verhöflichung)*. در اینجا، منظور جذب تعدادی روزافزون از اشراف و نجیبای فرانسوی است به دربار و رسائی. - م.

۲۹. نویسنده کتاب عامه‌پسند که درباره موضوعات گوناگون آثاری دارد، از جمله کتابی درباره اشرافیت معاصر و کتبی درباره برخی از «راز و رمزهای باستانشناختی». - م.

30. *Aujourd'hui, les nobles.... Alain Moreau, 1975.*

۳۱. ژان باپتیست کله، دولتمرد فرانسوی (۱۶۸۳-۱۶۱۹). - م.

۳۲. فیلسوف ایتالیائی (۱۹۷۴-۱۸۹۸). وی برجسته‌ترین نماینده تفکر سنت گرا در ایتالیا بود. او را گاه با «ارنست یونگر» آلمانی یا درست‌تر، با «رنه گنون» فرانسوی مقایسه کرده‌اند. وی دارای جهان بینی اریستوکراتیک بود و با قدرت به بیگار با ارزشهای بورژوازی پرداخت. - م.

33. *Les hommes au milieu des ruines, Sept colaus, 1972.*

۳۴. منظور انسانهایی است که به ایده‌های قالبی اکتفاء نمی‌کنند و به اندازه کافی مشکوک و نکته‌سنج هستند که تفاوت‌های جزئی را درک کنند. - م.

فیخته می‌گفت ما همه چیز را از دست داده ایم، ولی آموزش و پرورش بر ایمان مانده است. و نیچه می‌گفت: «هرجا که عظمت و شکوهی، هرچند کم دوام، به چشم خورد، در آنجا انتخاب اصلحی صورت گرفته که نمونه آن را در یونان باستان می‌توان یافت.» این قدرت و توانائی آموزش و پرورش را ناچیز نشماریم، و به یادآوریم که در هنگام تولد، بهترین استعدادها فقط به شکل بالقوه و نهفته وجود دارد. و از همین روست که می‌توانیم به ضرورت کانونها، سمینارها، و انجمن‌هایی که در آنها بتوان شکل جدیدی از زندگی را آزمود، پی ببریم و برای نیل به این مقصود در وهله اول باید به تربیت مربیان همت گماشت. نیچه در فراسوی نیک و بد می‌نویسد:

«امور خطیر به بزرگان اختصاص دارد، و ژرفاها به مردمان ژرف نگر، نرمی‌ها و لرزشها از آن روانهای نازک‌بین است.»^{۳۴} قبل از این که استعمال لفظ «نخبگان» حکم لقلقه لسان را پیدا کند، و پیش از این که تعلق داشتن به جماعت نخبگان مایه تفاخرمان باشد، به نظر من کوششی لازم است تا شرایط مذکور جمع آید. و این کاری است دوازده انگ؛ کاری که صبر و شکیبائی، نظم، ذوق، روش و فرصت می‌خواهد.

بی نویس ها

۱. در برابر واژه عوام الناس، مردم عوام (به فرانسه: *populace*) آورده شده است.

۲. در برابر واژه اشرافیت (به فرانسه: *noblesse*) آورده شده است. - م.

۳. در برابر واژه استبداد (به فرانسه: *désotisme*) آورده شده است. - م.

۴. در برابر واژه شریف (به فرانسه: *noble*) آورده شده است. - م.

۵. چنین گفت زرتشت، فردیش و یلهلم نچه، داریوش آشوری، چاپ یکم، ۱۳۵۲، انتشارات نیل، صفحه ۲۷۷.

۶. دانشنامه سیاسی، داریوش آشوری، انتشارات شهروندی و انتشارات مروارید، بهار ۱۳۶۶، صص ۱۹ و ۲۰.

7. *caractere*
ژنرال دوگل، منش (کاراکتر) را چنین تعریف می‌کرد: فضیلت در روزگاران سخت. ناصر خسرو قبادیانی این فضیلت را چنین بیان کرده است:

فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان

آنکه شود پدید که نامرد و مسرد کیست!

۸. روح بورژوازی، آن دوینوا، ش. رستگار، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۲، شماره ۶۷۶۸، صص ۵۰۵-۵۰۶.

۹. چنین گفت زرتشت، فردیش و یلهلم نچه، داریوش آشوری، چاپ یکم، انتشارات نیل، صفحه ۲۷۹.

۱۰. سیاست شناس، جامعه شناس و اقتصاددان ایتالیائی - آلمانی (۱۸۷۶-۱۹۳۶). وی در سالهای ۱۹۲۰ کارهای شناخته شده‌ای درباره احزاب سیاسی منتشر ساخت و نشان داد که چگونه حتی مسافات طلب‌ترین احزاب تمایل به سازمان یافتن و پذیرش سلسله مراتب دارند و سرانجام تشکیل دهنده الیگارش‌ها هستند. - م.

۱۱. در جهان بینی هند و اروپائی، جامعه بر سه کارکرد استوار بود: فرمانروائی (حکومت)، جنگجویی (آرتش) و کارگری (تولید). بنا بر سنت هند و اروپائی، هر چه به اقتصاد وابسته بود، یعنی تولید و دادوستد و بالاخره پول، در حیطه کارکرد سوم قرار می‌گرفت و خود این کارکرد دقیقاً فرمانبر دو کارکرد دیگر بود. می‌توان گفت که در جهان هند و اروپائی، فرهنگ برترین جایگاه را داشت و پس از آن سیاست و اقتصاد قرار می‌گرفت (عکس آن چه در جهان امروز حاکم است). تا انقلاب کبیر فرانسه نیز تأثیر این جهان بینی تا اندازه‌ای وجود داشت. اما انقلاب فرانسه نتوانی کارکرد فرمانروائی را به سود توانمندی کارکرد تولیدی و استقرار یک توتالیترسیسم اقتصادی، که نمونه‌های آن را چه در جوامع لبرال و چه در جوامع کمونیستی می‌توان یافت، شدت بخشید. این نظام سه کارکردی بوسیله ژرژ دومزیل (*Georges Dumézil*) یکی از برجسته‌ترین کارشناسان جهان هند و اروپائی و عضو آکادمی فرانسه (مرگ در اکتبر ۱۹۸۶) شناسانده شد. - م.

۱۲. معادل *les homoiot* (از واژه یونانی *homoiot*) در متن اصلی که به معنی انسانهای آزاده و انسانهایی است که خود را برابر می‌دانند آمده است. - م.

۱۳. سیاست شناس آمریکائی که کتب فراوانی در زمینه جامعه‌شناسی سیاسی نوشته است. - م.